



پیغام عشق

قسمت هزار و شصت و هفتم





خانم آرزو



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۲ گنج حضور، بخش دوم

نی مشو نومید، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس، فریاد کن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

اگر متوجه شدی که من ذهنی قوی داری، ناامید نشو، بلکه با غیرمهم دانستن اتفاق این لحظه و فضاگشایی، هرچند دردناک باشد، خودت را شاد کن و پیش فریادرس یا همان خداوند فریاد کن. [چراکه او دائماً می خواهد به فریادت برسد.]

کای مُحبِّ عفو، از ما عفو کن

ای طیبِ رنجِ ناسورِ کهن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳

-محب: دوستدار

-ناسور: زخمِ سخت و چرکین، زخمی که آب کشیده و چرک و ورم کرده باشد.

ای خدایی که دوستدار عفو هستی، ما را که بر حسب همانیدگی و دردها می بینیم، عفو کن. ای طیبِ این زخم و دردِ کهنه من ذهنی.

من غلام آنکه اندر هر رباط
 خویش را واصل نداند بر سماط
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹
 -رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا
 -سماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی نهایت گشوده شده

من غلام کسی هستم که با پرهیز اجازه نمی دهد در هیچ مرحله ای من ذهنی و پندار کمالش او را متوقف کند و با اندکی تأیید و توجه جمع، خودش را وصل شده به فضای یکتایی تصور نمی کند. [بلکه آن قدر پیش می رود تا مرکزش تبدیل به آینه شود.]

بس رباطی که ببايد ترک کرد
تا به مسکن دررسد یک روز مرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

انسان باید وضعیت‌ها و محدودیت‌های بسیاری را پشت سر بگذارد تا این که سرانجام به فضای یکتایی برسد.

صد هزاران سال ابلیس لعین
بود ابدال امیرالمؤمنین
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صدها هزار سال است که ابلیس ملعون در قالب من‌ذهنی‌دارای پندار کمال، به‌جای امیر و سالار مؤمنان نشسته است. [و من‌ذهنی که از جنس ابلیس است به او خدمت می‌کند.]

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
 گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷
 -سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع
 -چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

ابلیس از روی خاصیت ناز یا همان پندار کمال و حس عدم احتیاج به خداوند، به مقابله با حضرت آدم پرداخت و رسوا شد، مانند سرگین که بوی آن با برخورد نور خورشید هنگام ظهر همه جا پخش می شود. [در واقع وقتی انسان با دید من ذهنی می بیند و دید خدایی را کنار می گذارد، رسوا خواهد شد.]

بر زَنَد بر پاتِ نعلی ز اشتباه
که بمانی تو ز درد آن ز راه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۱

ابلیس به اشتباه بر پاتِ نعلی از سرگردانی و دودلی می‌زند که درد حاصل از آن تو را از راه باز می‌دارد. [هر
همانیدگی مثل نعلی است که اشتباهی به پای حیوانی زده‌اند و از درد آن سرگردان می‌شود. در اصل درد حاصل
از همانیدگی‌هاست که به تو اجازه حرکت در فضای گشوده‌شده را نمی‌دهد.]

نعل او هست آن تَرَدُّد در دو کار
این کنم یا آن کنم؟ هین هوش دار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲
-تَرَدُّد: دودلی، مردد بودن

نعلی که شیطان به پایت می‌بندد، همین تردید در انجام فضاگشایی ست. من ذهنی تو را به شک می‌اندازد که این کار را بکنم یا آن کار را؟ به هوش باش و از دام شیطان حذر کن.

آن بگن که هست مختارِ نبی
آن مکن که کرد مجنون و صبی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳
-صبی: کودک

پس همان کاری را انجام بده که پیغمبران انتخاب کردند، یعنی فضاگشایی کن. آن کاری که من های ذهنی و دیوانگان و کودکان انجام می‌دهند را انتخاب نکن.

حُفَّتِ الْجَنَّةُ، بِهِ چِه مَحْفُوفِ كَشْتِ؟
 بِالْمَكَارِهِ كِه اَزُو افزود كَشْتِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴
 -محفوف: پوشیده شده، فراگرفته شده
 -مکاره: جمع مکرهه به معنی ناپسندی‌ها، ناگواری‌ها

بهشت پوشیده شده. اما این بهشت با چه چیزی پوشیده شده است؟ با سختی‌ها و ناگواری‌ها و دردهای
 هشیارانه. زیرا همین دردها و صبر بر آنهاست که کشت یا همان هشیاری را افزایش می‌دهد.

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

صد فسون دارد ز حیلت وز دها

که کند در سلّه، گر هست ازدها

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵

–دها: مخفف دهاء به معنی زیرکی و کاردانی

–سلّه: سبد، در اینجا به معنی دام است.

این ابلیس که من‌ذهنی آن را عبادت می‌کند، از روی حيله و زیرکی، افسون‌های فراوانی دارد، که حریف خود یعنی انسان را اگرچه مانند ازدها قوی باشد، درون سبدش به دام می‌اندازد.

گر بُودِ آبِ روان، بر بنددش
ور بود حبرِ زمان، بر خنددش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶
-حبر: دانشمند، عالم

اگر حریف ابلیس هم چون آب روانی باشد که انرژی حیات بخش زندگی از آن عبور کند، راهش را می بندد و اگر دانشمند زمانه هم باشد، به ریشش می خندد. [در واقع ابلیس، انسان را با من ذهنی از بهشت چیزهای ناخوشایند به جهنم شهوات می کشاند.]

عقل را با عقل یاری یار کن
امرهم شوری بخوان و کار کن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

عقلت را با عقل دوستی که به حضور آشناست، یار و مُصاحب کن، یعنی فضا را باز کرده و از یاری خداوند، مولانا و یا دوستانی که به حضور رسیدند بهره‌مند شو. هم‌چنین آیه مربوط به مشورت کردن را بخوان و به آن عمل کن.

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸
-«... وَاْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ ...»

«... و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
-قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا عدم و فضای یکتایی را توصیف می‌کنی؟ چرا خداوند و خودت را که از جنس او هستی به صورت جسم دیده
و نشان دار می‌کنی؟ نگاه کن تا با فضاگشایی در این لحظه قدم اول را درست برداری.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

دیشب عشق یا همان خداوند و زندگی را دیدم و گفتم، ای قرین و یار من، یک لحظه هم از کنارم غایب نباش.
[برای این که خداوند یک لحظه غایب نباشد باید همواره فضا را باز کرده و نسبت به من ذهنی «نیست» شد.]

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل و مرکز انسان، خوی بد را از قرین و هم نشین خود به صورت فردی و جمعی، بدون هیچ صحبت و کلامی
می دزدد.

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صفات خوب و بد به طور نهانی از ضمیری به ضمیر دیگر راه پیدا می کند.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

قطعاً این نفس یا من‌ذهنی خودت که هم‌چون گرگی درنده است، بدترین قرین برای توست. پس چرا
بهانه‌تراشی می‌کنی و تقصیر را گردن اطرافیان‌ت می‌اندازی؟

بر قرین خویش مَفرّا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

مواظب باش تا از قرین اصلی خود، یعنی خداوند، در توصیف پیشی‌نگیری، یعنی حرف‌نرزی و بگذاری زندگی
به‌جای تو حرف بزند. زیرا اظهار «من می‌دانم» و پندار کمال، سرانجام باعث جدایی و کدورت می‌شود.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حبر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که به جای کار کردن روی خودت، بخواهی دیگران را دانشمند و بلندمرتبه کنی، بدان که خود را بدسیرت و توخالی خواهی ساخت.

مرده خود را رها کرده ست او
مرده بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

این نادان، مُرده من ذهنی خود را رها کرده و به فکر زنده کردن مُرده دیگران است و قصد دارد مرده بهتری از آن‌ها بسازد.

دیده آ، بر دیگران نوحه گری
مدتی بنشین و، بر خود می گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای چشم و عقل من، تاکنون برای دیگران نوحه خوانده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، پس از این بنشین،
به حال خودت گریه کن و نگران دیگران نباش.

در گوی و در چہی ای قَلْتَبان
دست وادار از سبال دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵
-گو: گودال
-قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت
-سبال: سبیل

ای بی غیرت، تو در من ذهنی به گودال معصیت و چاه غفلت فرو رفته‌ای. دست از سبیل دیگران بردار، یعنی مردم را اصلاح نکن، بلکه به اصلاح خودت پرداز.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و گش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

هرگاه به بوستان حضور و فضای گشوده‌شده رسیده و به خدا زنده شدی، آن وقت دامانِ مردم را هم بکش و مانند مولانا دیگران را به گلستان علوم و معارف دعوت کن.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

[مولانا به حالت استهزاء به کسانی که در من‌ذهنی هستند می‌گوید:] ای کسی که مقیم زندان چهار عنصر، پنج حس و شش جهت هستی، یعنی در جهان محدودِ ذهن و بدن گیر افتاده‌ای، عجب جایگاه نغز و خوشی داری، دیگران را هم با خودت ببر!

حَسِّ خُفَّاشْت، سَوِي مَغْرَبِ دَوَان
 حَسِّ دُرِّپَاشْت، سَوِي مَشْرِقِ رَوَان
 -مُولَوِي، مَثْنَوِي، دَفْتَرِ دَوْم، بِيْت ٤٧
 -دُرِّپَاش: نَثَارِ كُنْنَدَه مَرَوَارِيْد، پَاشَنْدَه مَرَوَارِيْد، كَنَائِه از حَسِّ رُوْحَانِي اِنْسَان.

وقتی با حس ظاهری در من ذهنی به مقاومت و همانیدن با آفلین مشغولی، مانند خفاش که از خورشید گریزان است، تو نیز به سمت مغرب، یعنی به سوی تاریکی ذهن می‌روی. اما حس درپاشت که همان فضاگشایی است، مثل آفتابی که از مرکز طلوع کرده، به سوی مشرق روان است.

آنکه از بادی رَوَد از جا، خَسی است
ز آنکه باد ناموافق، خود بسی است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵

آن کسی که در اثر وزیدن باد ناموافق، یعنی بی‌مراد شدن در کارها، به‌جای فضاگشایی، عصبانی می‌شود، هم‌چون خَسی بی‌ارزش است. زیرا چنین بادهای ناموافقی در زندگی بسیار وجود دارند.

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند
آن سوی که سو نیست، چه بی مثل و نظیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

هرچند از «این سو»، یعنی از طرف مردم و من‌های ذهنی که از جنس درد هستند، قدر و ارزش فضاگشایی و کار کردن روی خودت شناسایی نمی‌شود، ولی از «آن سو که سو نیست»، یعنی از طرف خدا و زندگی، تو نظیر و مانند نداری.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: آزاده
گوینده: آرزو



خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۲ گنج حضور، بخش سوم

هین مشو چون قند پیش طوطیان
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲

به هوش باش، مبادا یک تصویر توهمی از خودت به من‌های ذهنی ارائه کنی و هم‌چون قند نزد طوطیان ببری.
مبادا با این تصویر توهمی، خود را به مردم بفروشی و توجه آنان را به خودت جلب کنی. بلکه تو باید مانند زهر،
تلخناک شوی تا از زیان آنان در امان باشی.

یا برای شادباشی در خطاب
خویش چون مردار کن پیش کلاب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۳
-شادباش: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت؛ امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین.
-کلاب: سگان، جمع کلب

یا مبادا برای آن که به تو آفرین بگویند، خودت را تبدیل به مردار کرده و پیش من‌های ذهنی بیندازی.

کاله یی که هیچ خلقش ننگرید
از خَلاقت آن کریم آن را خرید
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶
-خَلاقت: کهنگی و فرسودگی

خداوند کریم کالای من ذهنی را که هیچ کس از شدت کهنگی و پردردی حتی حاضر نیست بدان نگاه کند،
در صورتی که انسان به داشتن آن اقرار کرده و نسبت به همانیدگی‌ها و ضعف‌های آن اعتراف کند، از او می‌خرد.

هیچ قلبی پیش او مردود نیست
زانکه قصدش از خریدن سود نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷
-قلب: تقلبی، قلبی

[هرگز با خود نگو من ذهنی را چه کسی می خرد؟ کافی ست متواضعانه و از ته دل به عیب‌های خود در من ذهنی اعتراف کنی و از خداوند معذرت بخواهی و از او طلب کمک کنی، چراکه]، در پیشگاه خداوند هیچ چیز تقلبی، از جمله من ذهنی مردود نیست، زیرا قصد او از خریدن آن سود بردن نیست، بلکه می خواهد وجود انسان را از هرگونه همانیدگی و عیب و نقصی پاک کند تا هم‌چون آینه صاف شود.

دانه باشی، مرغکانت برچند
غنچه باشی، کودکانت برگند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۳

اگر دانه باشی، خوراک پرندگان می شوی و اگر غنچه گلی شوی کودکان تو را می کنند، پس به هیچ عنوان خودت را نشان نده.

دانه پنهان کن، به کلی دام شو
غنچه پنهان کن، گیاه بام شو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۴
-گیاه بام: کنایه از کسی یا چیزی که مورد توجه نباشد.

دانه را پنهان کن و کاملاً تبدیل به دام شو. غنچه را نیز پنهان کن و هم چون گیاه بام خودت را بی مصرف نشان بده تا مورد توجه کسی قرار نگیری.

هر که داد او، حُسنِ خود را در مَزاد
 صد قضای بد، سوی او رو نهاد
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵
 -مَزاد: به معنی مزایده و به معرض فروش نهادن است.

برای هر کس که از طریق پندار کمال، حُسن و هنر خود را به مزایده بگذارد و در معرض نمایش قرار دهد، صدها
 اتفاق ناگوار از طرف قضا و کن فکان پیش خواهد آمد.

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها
 بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶

حیله‌ها، خشم‌ها و حسادت‌های مردم، مانند آبی از مشک سرازیر می‌شود، بر سرش می‌ریزد.

دشمنان، او را ز غیرت می‌درند
دوستان هم، روز گارش می‌برند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۷

دشمنان از روی حسادت و غیرت او را می‌درند و دوستانش نیز وقتش را تلف می‌کنند. [پس طبق فرمایش مولانا، ما نباید با پندار کمال، خود را بالا ببریم و در معرض فروش مردم بگذاریم.]

مشتری ماست الله‌اشتری
از غم هر مشتری هین برتر آ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳
-اشتری: خرید

تنها مشتری ما خداوند است. او من ذهنی‌مان را می‌خرد و ما را آزاد می‌کند تا به آینه تبدیل شویم. پس این فکر را که برای معتبر شدن، باید خود را به مشتری‌های بی‌اعتبار من ذهنی بفروشی از خود دور کن و با فضاگشایی، از غم و اندیشه آن بالاتر بیا.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱
 - «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مؤمنان [و همانیدگی‌های آنان] را به بهای بهشت [فضای گشوده‌شده] خریده است...»

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
 تو را کند به عنایت از آن سپس سپری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

تمام اتفاقات ناگواری که قضا و کن فکان هم‌چون تیری به‌سوی تو پرتاب می‌کند، به این دلیل است که من ذهنی را نگه داشته‌ای و با پندار کمال می‌خواهی تأیید و توجه مردم را جلب کنی. خواهی دید که اگر فضا را باز کرده و مرکزت را عدم کنی، قضا و کن فکان هم‌چون سپری تو را از بلا و اتفاقات ناگوار حفظ می‌کند، به‌طوری که دیگر آن حوادث روی تو اثر نمی‌گذارد.

هست مهمان خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴
-ضیف: مهمان

ای جوان، تن تو هم چون مهمان خانه ای ست که هر لحظه از طرف قضا و کن فکان اتفاقاتی به صورت مهمان،
شتابان در آن وارد می شود.

هین مگو کین ماند اندر گردنم
 که هم اکنون باز پرد در عدم
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

مبادا با ذهن به آن اتفاق نگاه کنی و چنانچه از نظر ذهن وضعیت مورد قبولی نباشد بگویی این مهمان روی دستم مانده؛ زیرا اگر چنین کنی بدون آن که پیامش را به تو داده باشد، رهسپار دیار عدم می شود.

[خداوند لحظه به لحظه می خواهد از طریق رویدادها به انسان کمک کند، تنها در حالتی این کمک شامل حال انسان می شود، که در مقابل اتفاقات فضا را بگشاید و پیغام آنها را دریافت کند].

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه که در این لحظه از جهان غیب‌وش بیاید، در مرکز تو مهمان است، پس فضا را برایش باز کن، با روی خوش و احترام با او برخورد کن تا پیغامش را به تو بدهد.
[اگر مشغول ذهن باشی و با ذهن اتفاقات را قضاوت کنی، نمی‌توانی پیغام را دریافت کنی.]

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس از صمیم قلب سختی، صبر، شکر و رضا را مشتری شو و به جان بخر. بدان که وقتی با فضاگشایی تن به خدمت بسپاری و درد هشیارانه بکشی، جان سالم به درمی بری و بدون هیچ ضرری آینه می شوی.

تو که قاف نه‌ای، گر چو گه از جا بروی
تو زر صاف نه‌ای، گر ز شکن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
-شکن: شکست، بریده شدن

اگر از باد حوادث و اتفاقات مانند گاهی سبک از جا کنده شده و بگریزی، پس هنوز کوه قاف یا انباشته از هشیاری نظر نشده‌ای و باید روی خودت کار کنی. اگر بابت از دست دادن و شکستن قسمتی از من ذهنی می‌ترسی، زر صاف و طلای خالص هشیاری نیستی.

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه
الله‌الله که تو با شاه جهان نستیزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

چون هر چیزی که در این جهان فرم دارد و ذهن به تو نشان می‌دهد، توانایی ستیزه با خدا را ندارد، پس تو نیز بسیار مراقب باش که با مقاومت نسبت به اتفاق این لحظه، با شاه جهان ستیزه نکنی.

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳
-تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

[به بیان مولانا انسان باید] نسبت به احوال من ذهنی و رویدادها بی اعتنا و خواب باشد، عاری از همانیدگی شود و با فضاگشایی من ذهنی را صفر کند. او مانند قلمی است در دست خدا که با آن می نویسد و اگر تسلیم باشد، دلش آینه خواهد شد.

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستنی، بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

ای دم من ذهنی، تو از جنس فرم هستی پس هرطور هم که بخواهی خداوند را توصیف کنی، به صورت فرم
درمی آوری و با آن همانیده می شوی. بنابراین آگاه باش که با هر سخنت یک پرده دیگر بر حقیقت خداوند
می کشی. [به جای تلاش برای توصیف خداوند به صورت فرم، باید به او زنده شویم.]

آفت ادراک آن، قال است و حال
 خون به خون شستن، محال است و محال
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

آفت ادراک آن حال شگفت‌انگیز زنده شدن به خداوند، حال و قال من ذهنی ست، یعنی من ذهنی مدام به دنبال آن است که از طریق قال و سخن گفتن، موقتاً حالش خوب شود. همان‌طور که خون را با خون شستن امری محال است، نمی‌توان با هشیاری جسمی و حرف زدن، آگاه شد که این حال و قال من ذهنی موقتی و بی‌فایده است، بلکه این اتفاق باید از طریق فضاگشایی و کمک زندگی صورت گیرد.

حقم نداد غمی جز که قافیه طلبی
 ز بهر شعر و از آن هم خلاص داد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۹

خداوند غم دیگری به جز قافیه طلبی به من نداد تا برای شعر گفتن و حرف زدن از آن استفاده کنم. اما خوشبختانه وقتی فضا را باز کردم از آن غم هم مرا خلاصی داد و دیگر به شعر گفتن و خوب حرف زدن و تأیید دیگران کاری نداشتم.

بگیر و پاره کن این شعر را چو شعر کهن
 که فارغست معانی ز حرف و باد و هوا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۹

بگیر این اشعار را پاره کن و این حرف‌ها را دور بریز، زیرا «معانی» از حرف و باد و هوا، فارغ و بی‌نیاز است.

باز در بستندش و، آن درپرست
 بر همان امید آتش پا شده‌ست
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۱
 -درپرست: پرستنده در، یعنی کسی که مراقب و امیدوار گشوده شدن در مقصود است.
 -آتش پا: شتابان و تیزرو

[امکان دارد انسان از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز به ملاقات معشوق حقیقی، خداوند برسد،] اما پس از آن مجدداً در به‌رویش بسته شود و به ذهن بیفتد. حال اگر هدف انسان فقط فهمیدن ذهنی باشد، در ذهنش «آتش پا» می‌شود و به عجله می‌افتد. در این حالت مدام تلاش می‌کند به معشوق برسد، اما موفق نمی‌شود زیرا فهمیدن با ذهن کافی نیست و او باید عملاً به خدا زنده شود.

چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان
خود فرو شد پا به گنجش ناگهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۲

همین که آن جوان عاشق از ترس داروغه شبانه وارد باغ شد، ناگهان پایش به گنجینه‌ای برخورد کرد و به معشوق خود که سال‌ها به دنبال او بود رسید.

مر عسس را ساخته یزدان سبب
تا ز بیم او دود در باغ، شب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳
-عسس: شبگرد، گزمه

[سپس به خودش گفت:] واقعاً عسس یا اتفاق بد سبب شد که من از ترس او شبانه به باغ پناه ببرم و به معشوق برسم.

بیند آن معشوقه را او با چراغ
طالب انگشتی در جوی باغ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴

جوان در باغ آن معشوقه را می‌بیند که با چراغ دنبال انگشتی حضرت سلیمان است تا آن را به انگشت عاشق کند. [به عبارت دیگر خداوند در فضای گشوده شده دائماً می‌خواهد، به ما کمک کند که سلیمان یا شاه شده و به بی‌نهایت او تبدیل شویم.]

پس قرین می‌کرد از ذوق آن نفس
با ثنای حق، دعای آن عسس
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵

پس آن جوان پس از رسیدن به معشوق، از شدت ذوق عشق، هم خدا را ثنا می‌گفت و هم به عسس دعا می‌کرد. [ما نیز وقتی فضا باز کنیم و با خدا یکی شویم، قدردان اتفاقی می‌شویم که سبب ایجاد مرکز عدم در ما شده، حتی اگر ظاهر آن اتفاق بد باشد.]

چشم خود بر بند ز آن خوش چشم، تو
 عاریت کن چشم از عشاق او
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶
 -خوش چشم: عارفان دیده‌ور و بینادل، در اینجا به معنی معشوق حقیقی است.

چشم من ذهنی را ببند و بگذار با چشم معشوق حقیقی یا خدا بینی و اگر هم نمی‌توانی از عشاق او چشم قرض بگیر.

بلک ازو کن عاریت چشم و نظر
 پس ز چشم او به روی او نگر
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷

بلکه حتی از خود خدا چشم و نظر را قرض بگیر تا با چشم او به روی او نظر کنی. [برای دیدن او چشم و نظم و فکر من ذهنیات را کنار بگذار.]

تا شوی ایمن ز سیری و ملال
گفت: کانَ اللهُ لهَ زین ذوالجلال
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۸
-سیری: دل سیری، دلتنگی

برای آن که خطری به تو نرسد و از سیری و ملالی که دیدن با چشم من ذهنی ایجاد می کند ایمن شوی، اولین قدم را بردار یعنی با فضاگشایی برای خدا شو تا او نیز برای تو شود.

حدیث
-«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَهُ اللَّهُ لَهُ.»
«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

چشمِ او من باشم و، دست و دلش
تا رهد از مدبری‌ها مَقْبَلش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۹)
مدبری: شقاوت و بدبختی
مُقَبَل: روکننده به چیزی، خوشبخت

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] من باید چشم انسان و دست و دل او باشم تا از این بدبختی‌ها که من ذهنی‌اش
به وجود آورده خلاصی یافته و با روی آوردن به من خوشبخت شود.

هرچه مکروهست، چون شد او دلیل
سوی محبوبت، حیب است و خلیل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰

هر چیزی که ظاهراً مکروه و ناخوشایند است، اگر تو را به سوی محبوبت یعنی خداوند هدایت کند، پس آن چیز دوست و یار تو است.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: پرمیس
گوینده: سرور



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

